

چگونه نقد توسط ناقد استکسته شد

پاسخی به نقد حمید فرازنده

یوسف اباذری

والخ را تکرار کرده‌اند. اگر به طور کلی ناقد محترم این شکوه از بی سوادى را شامل حال خود نیز می‌کردند می‌توانستم بگویم که جملگی ما قدمی به سوی صداقت و تأمل بر نفس برداشته‌ایم، اما دریغ! از میان کتاب‌هایی که راهنمای ناقد محترم برای نگارش این مقاله بوده است، به نظر این جانب، مهم‌ترین کتاب همان کتاب مارک یورک تیندال بوده است. این شخص متخصص نگارش کتاب‌های دستم بگیرفت و بیت به بیت برد تا که شیوه شعر خواندنم آموخت است. در این نوع کتاب‌ها، کلیات اشعار شاعری تک به تک آورده می‌شود و نکات و کلمات و صناعات شعری توضیح داده می‌شود تا شعر عامه فهم شود. ایشان با تکیه بر کتاب شیرکننده تیندال بوده است که مقاله خود را نگاشته‌اند.

بحث ایشان زمانی شروع می‌شود که با استناد به تیندال می‌گویند که استیونس چند نوع شعر دارد و نقش «هیچ» در شعرهای او چیست و جز آن. ایشان سپس در توصیف شعر «آدم برفی» می‌نویسند «شعر به صورت یک جمله پیش می‌رود تا به بیان نهایی و تکان دهنده‌اش برسد. شعر از آغاز تا پایان توصیفی سمفونی وار است... نه تنها این «آدم برفی» بلکه تمام شعر آینه این واقعیت است.

Nothing that is not there and nothing that is»

(ص ۴۳، ستون ۳)

ایشان در اجرای این سمفونی تکان دهنده (یعنی آوردن همین نقل قول ساده به زبان انگلیسی) یک خورده بیش تر تکانش داده‌اند و در نتیجه به چاله‌ای افتاده‌اند که اگر زیاد تیندال نمی‌خواندند و توجه خود را به استیونس معطوف می‌کردند، این بلا به سرشان نمی‌آمد. شعر استیونس در واقع چنین است:

[Beholds] nothing that is not there and the»

nothing that is»

انداختن همین The ناقابل درست مثل آن است که کسی وسط اجرای سمفونی تکان دهنده بتهوون تمام ارکستر را ساکت کند و دوسه تا بوق فوتبالی تکان دهنده بزند و بعد انگار نه انگار کار را ادامه بدهد. من

حمید فرازنده در مقاله خود «نقد ترجمه و مشکلات مربوط به آن» منتشر شده در نشریه «عصر پنجشنبه / ش ۳۵۶ / آبان ۸۰» دست به مقایسه ترجمه این جانب به قول ایشان (۱) و ترجمه احمد میرعلایی از شعر والاس استیونس به نام آدم برفی زده‌اند. من مترجم حرفه‌ای شعر نیستم. مهم‌ترین دلیل این جانب برای ترجمه خوش‌آمد شخصی بوده است. منظور آن است که اگر مترجمی حرفه‌ای بخواهد دست به ترجمه فی‌المثل شعرهای والاس استیونس بزند، باید بر طبق ملاک‌هایی معین حداقل گزیده اشعار والاس استیونس را ترجمه کند، به گونه‌ای که ترجمه او معرف یک دوره با یک مضمون یا دوره‌های متفاوت شعر استیونس باشد. در این صورت نقد ترجمه چنین مترجمی می‌تواند معنایی داشته باشد. لذا نقد و یا به عبارت بهتر، مقایسه دو ترجمه از یک شعر کوتاه آن‌هم با عنوان پر طمطراق «نقد ترجمه و مشکلات مربوط به آن» برای حل مشکلات ترجمه در ایران زمین کاری عجیب و بی‌تناسب می‌نماید. از آن‌جا که قصد ندارم اشتباه ناقد و مقایسه‌گر محترم را تکرار کنم عالم و آدم را به هم نمی‌دوزم و به ذکر مواردی بسنده می‌کنم. به همین سبب بهتر است پاسخی این جانب بعد از مطالعه مقاله ایشان خوانده شود.

در این سرزمین رسم است که اگر معلمی، زورگیری، دکانداری، استادی، کیف‌زنی، دلالی، رفتگری، مهندسی بخواهد درباره مشکلات کارش سخن بگوید نخست شرح کشافی درباره مشکلات جهانی می‌دهد، سپس بیانیه‌ای درباره هستی صادر می‌کند و دست آخر می‌گوید: آقا جون (یا جان) شوما (یا حضرت عالی) وض خرابه (یا وضعیت خراب است). مقاله فرازنده نیز چنین است. منتهی ایشان اول گفته‌اند وضع خراب است و سپس مطالبی درباره مترجم چیست، نقد چیست، شعر چیست، هیچ چیست، پوچ چیست و چند چیز دیگر چیست، نگاشته‌اند که برای عمل ساده مقایسه دو ترجمه آن‌هم از یک شعر کوتاه زائد است. مطالب نظری ایشان را می‌توان در ترم دوم یا سوم هر آموزشکده ترجمه یافت. ایشان در این صفحات شبه آکادمیک، شکوه قدیمی ایرانیان از ایرانیان درباره عدم آشنایی با زبان مبدأ و مقصد و نداشتن تئوری ترجمه

تردید ندارم که این سمفونی بتهوونی - بوقی به شدت تکان دهنده تر است اما دیگر نمی توان آن را سمفونی بتهوون یا شعر استیونس نامید. غفلت از همین The باعث شده است که میرعلایی شعر را غلط ترجمه کند و ناقد محترم اگر آن چیزهایی را که اول مقاله از دیگران خواسته بودند، خود فقط اندکی دارا بودند با مقایسه ترجمه من و میرعلایی می بایست متوجه خطای میرعلایی می شدند، اما «وض» ظاهراً خراب تر از این بوده است. از آن جا که ناقد محترم فقط به منظور تکان دادن بیت آخر «آدم برفی» را در اول مقاله خود آورده اند این جانب نیز خواستم از روال ایشان تبعیت کنم و پاسخ ایشان را پایه پای ایشان بدهم. اکنون به سراغ تحلیل ایشان می رویم که در واقع از بخش «پ» شروع می شود.

گفته های ایشان در این بخش نیز بیش تر به هذیان می ماند - به هیچ وجه قصد تخطئه یا اسائه ادب ندارم و کاملاً و جداً حقیقت را می گویم - زیرا که ناقد محترم به سبب نفهمیدن موردی از نحو زبان فارسی بیهوده کوشیده اند جملات معلوم را به مجهول تبدیل کنند، بعد جملات مجهول را به جملات معلوم تبدیل کنند بعد زور بزنند معادل های انگلیسی آن را بیابند، بعد سلاست زبان فارسی را با سلاست زبان انگلیسی مقایسه کنند و الی آخر. برای آن که کلاف سردرگمی را که ناقد محترم به دست و پای خود و خواننده پیچیده اند باز کنم مستقیماً به سراغ ترجمه میرعلایی و خودم می رود تا نشان دهم که ترجمه این جانب درست و ترجمه میرعلایی غلط است و استدلال هایی که ناقد محترم آورده اند کار را خراب تر کرده است. به بیت اول شعر "آدم برفی" نگاه کنید: میرعلایی آن را چنین ترجمه کرده است:

ذهنی زمستانی باید

و این جانب آن را چنین ترجمه کرده ام:

آدمی را ذهنی از زمستان باید

قصد ناقد محترم (ص ۴۴، ستون ۱ و ۲) از آن همه زور زدن ها این بوده است که نشان دهد اگر بیت "One must have a mind of winter" یعنی انگلیسی همان بیت اول مذاقه کنیم درمی یابیم که:

۱. ترجمه میرعلایی سلیس تر بوده است.
۲. واژه One در این شعر به معنای آدمی نیست بلکه به معنای آدم برفی است.

۳. اگرچه این جمله در انگلیسی معلوم است؛ اگر بخواهیم سلاست و حنا درستی را رعایت کنیم، آن را باید به همان جمله مجهولی ترجمه کنیم که میرعلایی ترجمه کرده است

از آخر شروع می کنم

۱. آیا جمله "ذهنی زمستانی باید" که ترجمه میرعلایی از بیت اول است مجهول است؟ فرارنده محترم جرأت نکرده اند و به صراحت نگفته اند که این جمله مجهول است و می توانند ادعا کنند که در متن چنین ادعایی وجود ندارد؛ اما اگر ایشان چنین ادعایی نکنند این جانب از ایشان می پرسم این همه بندبازی با جمله مجهول در انگلیسی بعد تبدیل آن به جمله معلوم در انگلیسی و سپس ترجمه آن ها به فارسی چه معنایی دارد؟ آیا این ها چیزی به جز هذیان است؟ بازی ایشان "با دانستن زبان فارسی و فهمیدن شعر حافظ" و آوردن آن به شکل معلوم و مجهول

به زبان فارسی و انگلیسی چه مشکلی را دوا می کند؟ فرض کنیم ایشان معتقدند که جمله «فارسی باید دانست تا بتوان حافظ را فهمید» سلیس تر و ادبی تر و حنا درست تر از جمله «آدم باید فارسی بداند تا شعر حافظ را بفهمد» باشد؛ و سخن ایشان هم به جا باشد. در این صورت ایشان به راحتی می توانستند جمله میرعلایی و این جانب را نقل کنند و حکم خود را بدهند و کوچک ترین نیازی هم به این همه مثال و ترجمه اندر ترجمه و معلوم و مجهول کردن نبود. حقیقت آن است که جمله میرعلایی برخلاف آنچه ناقد محترم می پندارند مجهول نیست، اگر بود کار ترجمه میرعلایی خراب تر می شد. کل بندبازی های ناقد محترم زائد است.

۲. فرارنده از ابعاد مختلف، و بدجوری به واژه One گیر داده اند. از میان نوشته های معشوش ایشان می توان سه مورد بیرون کشید: الف) ترجمه One به آدم سلیس نیست. به این موضوع بعداً خواهیم پرداخت.

ب) ایشان این جانب را دست انداخته اند که عبارت One must have a mind of winter را درست نفهمیده ام و نوشته اند: "با مقایسه ترجمه ی. ا. با این سطر پی می بریم که ی. ا. در این جا ابتدا دست به ترجمه تحت اللفظی زده است و بعد خواسته برای آن شکلی شاعرانه بیابد. یعنی اول نوشته «آدم باید ذهنی از زمستان داشته باشد» و سپس آن را به شکل موجز تری درآورده است...." (ص ۴۴ ستون ۲)
اگر گفته ایشان درست باشد با شعر «رسد آدمی به جایی که جز خدا نبیند» چه باید کرد؟ آیا می توان گوینده این شعر، را که لابد از شاعران بزرگ این بلاد بوده اند، متهم کرد که ایشان اول تحت اللفظی نوشته اند «آدم باید به جایی برسد که جز خدا را نبیند» و سپس خواسته اند شکلی شاعرانه بر آن بیابند و در نتیجه نوشته اند «رسد آدمی...» در صورتی که می بایست سلیس تر و درست تر می سرودند و می فرمودند «رسیدن به جایی باید که جز خدا ندیدن».

ناقد محترم برای موگد ساختن این که One معنی آدمی نمی دهد در اقدامی مجدد باز زور زده اند و با استفاده از "مقوله نقد تطبیقی" فرموده اند که یکی از «روش های پی بردن به درست و نادرست بودن ترجمه این است که جمله ترجمه ای به زبان مقصد را دوباره به زبان مبدأ برگردانیم و این دو جمله را با هم مقایسه کنیم.» (ص ۴۴ ستون ۲)

ایشان سپس با رشادت جمله این جانب یعنی «آدمی را ذهنی از زمستان باید» به انگلیسی ترجمه کرده اند که حاصل چنین از آب درآمده است: Human must have a mind of winter

عبارت انگلیسی ناقد محترم عبارتی مفلوک است و هیچ انگلیسی زبانی چنین عبارتی را بر زبان نمی آورد. واژه human اغلب به عنوان صفت به کار می رود و کاربرد اسمی آن در جایی است که بخواهند از نوع بشر human being صحبت کنند که امری نادر است. اگر انگلیسی زبانی، اعم از آن که فردی عادی باشد یا ویراستار مجله ای، کتابی، چیزی و به این جمله انگلیسی من درآوردی ناقد محترم برخورد کند، یگانه کاری که می کند این است که واژه human را برمی دارد و واژه One را به جای آن می گذارد و می گوید

"One must have a mind of winter" همان طور که والاس

استیونس گفته است. آیا لازم بود که ناقد محترم این همه سخن‌های عجیب و غریب به هم بیافند و به همان نقطه اول برسند.

ناقد محترم ول کن One و آدمی نیستند و در پایان این عبارت می‌نویسند «با توجه به تحلیل کوتاهی که از شعر در آغاز بحثمان دادیم متوجه می‌شویم که One به کار رفته در این سطر در حقیقت ارجاعی است به "آدم برفی" و نه "آدمی"» (ص ۴۴ ستون ۲) این عبارت در متن مقاله ایشان کاملاً بی‌ربط است و ایشان به هیچ وجه چنین "استنتاجی" نکرده‌اند، اما اگر ما به تحلیل کوتاه ایشان که در آغاز بحثشان کرده‌اند مراجعه کنیم با کمال شگفتی درمی‌یابیم که "آدم برفی"، "آدم" است و اتفاقاً One هم ترجمه مناسب آن است. ایشان در آغاز بحثشان نقل قولی عاشقانه از جی. هیلیس میلر آورده‌اند به این مضمون "... پوچی در آن جا با برهنگی زمستان پیوند دارد. تنها آدمک برفی، آدمی که خود هیچ است از بر ساخته‌های تخیل آزاد است و می‌تواند ببیند: «هیچی را که نیست و هیچی را که هست...»» (ص ۴۲ ستون ۳).

چه طور شد؟ این جا آدم برفی، آدم است، اما در ترجمه این جانب خیر؟ حتماً باید جی. هیلیس میلر حرفی را بزند تا ایشان قبول کنند؛ حتا بدون این که آن را بفهمند.

فراموشکاری ناقد محترم که حاصل آن بافتن این همه اباطیل بوده است به کنار. واقعاً در ذهن ایشان چه می‌گذرد که چنین حرف‌هایی می‌زنند؟ به گمانم ایشان به طور معصومانه‌ای متصور می‌شوند که آدم برفی آدم نیست چون نه راه می‌رود نه غذا می‌خورد نه بای‌بای می‌کند و باز به طور معصومانه‌ای متصور می‌شوند که نه آدم بلکه همین آدم برفی قادر است "هیچ" را ببیند. حاصل این پس بسیار معصومیت، سیاه شدن اوراقی به دست ایشان و بنده بوده است؛ اما قضیه چیست؟ قضیه خیلی ساده است. والاس استیونس با توسل نماد یا استعاره یا X "آدم برفی" از ما (از ما آدمیان) می‌خواهد که اگر می‌خواهیم بعدی تازه از زندگی را کشف کنیم از نگاه آدم برفی به جهان بنگریم. این کنش پدیدارشناسانه به قدمت خود ادبیات است. جمادات و گیاهان و حیوانات زبان ندارند اما شعرا و رمان‌نویسان و طنزگویان از زبان آن‌ها چیزهایی را می‌گویند و از چشم آن‌ها چیزهایی را می‌بینند و با گوش آن‌ها چیزهایی را می‌شنوند تا دنیای ما انسان‌ها را وسعت بخشند؛ استیونس یکی از آن‌ها است. ظاهراً ناقد محترم از درک نکته‌ای به این سادگی عاجز بوده‌اند که این همه به One و آدم برفی و آدم گیر داده‌اند و ول کن قضیه نبوده‌اند. اما بنده از مصمیم قلب امید دارم که حال که میلر نیز گفته است آدم برفی آدم است و میلر آدم بسیار بزرگی است و ایشان سرسپرده آدم‌های بزرگ هستند، احوط آن است که دست از سر One بردارند و از معلوم و مجهول کردن جملات و ترجمه کردن آن‌ها به انگلیسی و فارسی پرهیز کنند و وقت خود را بیش‌تر صرف خواندن کتاب‌های تیندال بنمایند.

ج. — و اما مسئله سلاست. در این جا مخاطب من فقط فرازنده نیست، زیرا مسئله سلاست که این روزها غلیم آن در این سرزمین برافراشته‌تر شده است، چه به صورت سلبی و چه به صورت ایجابی، قربانی‌های بسیار خواهد گرفت. میرعلایی نیز یکی از قربانی‌های همین سلاست بوده است بنابراین قضیه را تا آن جا که بتوانیم به طور موجز اما در سطح عام‌تر

مطرح می‌کنم. سلاست چماقی بوده است که گذشته‌گرایان همه کشورها، بر سر آنانی کوفته‌اند که با زبان زنده موجود سروکار داشته‌اند، زبانی که مثل همه چیزهای زنده پر از نقص و در حال شکوفایی است. فقط مردگان سلیس‌اند، زندگان هیچ گاه سلیس نیستند. برای تأیید این امر می‌توانم بگویم که خوشبختانه کتاب درجه صفر نوشتار نوشته رولان بارت به فارسی ترجمه شده است و علاقه‌مندان می‌توانند آن را بخوانند. بارت در این کتاب بر آن است که بورژوازی فرانسه سعی کرده است تا نثر راسین را به عنوان نثر معیار، نثر سلیس به همگان بقبولاند، اوکل عصیان فلور و سمبولیست‌ها را اقدامی بر ضد همین معیار سلاست می‌داند. در ایران نیز از همان اوان ورود مدرنیته سلاست سعدی‌وار و فردوسی‌وار و امثالهم چماقی شد آماده فروکوفتن بر سر نوآندیشانی که اندیشه آن‌ها را زبان قدیمی تاب نمی‌آورد. از زمان گروه ربه که در برابر گروه سبعه صف آرابی کرده بودند، تا به حال، نوگرایان مگر به چیزی به جز ایده سلاست و تمامی نمادهای نهفته در آن حمله کرده‌اند؟ مگر هجوهای هدایت و فرزاد و تجربه‌های زبانی گلشیری چیزی به جز حمله به ایده سلاست بوده است؟ مگر اعتراض باطنی و اعلام این که هیچ گاه زبان فارسی به اندازه امروز پر بار نبوده است و هیچ خطری آن را تهدید نمی‌کند چیزی به جز تأیید خطرکردن در زبان بوده است. اما ایده سلاست و ترجمه سلیس در روزگار ما چرخشی تازه و بس مضحک یافته است. تازگی این امر از آنجا است که بسیاری از نوآندیشان نیز مقهور آن شده‌اند و مضحک بودن آن نیز در گسترش افراطی دامنه آن به جاهای عجیب و غریب نهفته است. این مضحکه را می‌توان در ترجمه واژه‌های فرنگی به فارسی سلیس دریافت. آنان که این کار را می‌کنند، گمان می‌کنند که دارند به "فرهنگ" ایرانی خدمت می‌کنند اما اگر اندکی ژرف‌تر به قضیه بنگریم مسئله دیگری ظاهر می‌شود که اتفاقاً قضیه را برعکس می‌سازد، زیرا که در پس این نوع ترجمه‌ها نوعی کنش جادوگرانه بدوی وجود دارد که از حیث سیاسی و فرهنگی و اقتصادی منجر به دروغ‌گویی می‌شود. برخی از اقوام بدوی برآنند که اگر اسم کسی یا چیزی را بدانند و تملک کنند آن چیز را تصاحب خواهند کرد. در پس ترجمه هلی‌کوپتر به بال‌گرد یا چرخ‌بال نیز همین ایده تصاحب بدوی نهفته است. گویی با گرفتن بال‌گرد به هلی‌کوپتر این چیز از آن ما می‌شود، مال ما می‌گردد، ایرانی می‌شود. این کنش، کنش قومی است که خسته از رقابت در صدد است با کنشی زبانی تمامی تکنولوژی و فرهنگ — خوب — بیگانه را از آن خود کند، زیرا که اگر خسته نمی‌شد خود در صدد ساختن چیزی برمی‌آمد و نام خود را بر آن می‌نهاد. چیزی مثل الکل و جبر که دیگران آن را به زبان خود ترجمه سلیس نکردند. شاید اگر کنفسیوس به جای این عده نشسته بود، اوایی که معتقد بود عدالت یعنی نامیدن هر چیز به نام خود، سعی نمی‌کرد هلی‌کوپتر را به بال‌گرد ترجمه کند و اگر می‌خواست هم‌وطنان خود را به بداعت و نوآوری تشویق کند، می‌گفت نگاه کنید آنان این چیزها را ساخته‌اند و نامیده‌اند شما نیز چیزی بسازید و خود آن را بنامید. ترجمه‌های سلیسی از این دست پیروزی ساختن از شکست‌اند. این ترجمه‌ها، این کنش‌های جادوگرانه که ادامه منطقی ایده سلاست در روزگار ما هستند، به قول بارت نوعی سرقت زبانی‌اند، (نه ترجمه سلیس)

و هدف آن‌ها ساختن اسطوره است. اگر حقیقتی در این نوع ترجمه‌ها وجود داشته باشد متعلق به آن برنامه کمدی تلویزیونی است که رونالدورا به هوشنگ ترجمه کرد، نه از آن کسانی که فاکس را به نمابر ترجمه کردند. برای ختم کردن بحث "آدم" و "سلاست" توجه آقای فرازنده را به شاتی از فیلم آقای هالو جلب می‌کنم که در آن راننده تا کسی در پاسخ به ستایش آقای هالو از شعری که او بر در داشبورد نوشته است می‌گوید "آدم باهاس معرفت داشته باشه تا این جور چیزها رو بفهمه" نتیجه آن که به جز شعری که می‌سرایند "رسد آدمی به جایی که جز خدا نبیند" عوام الناس هم هستند که روزانه هزاران بار حمله خود را با واژه "آدم" شروع می‌کند و هم‌وطنان لات ما هم سلاست خود را دارند و نمی‌توان از آن‌ها خواست تا بگویند "معرفت باید تا فهمیدن این چیزها". فرازنده وقتی می‌گوید "ذهنی زمستانی باید" سلیس تر است از "آدمی را ذهنی از زمستان باید" محق است؛ منتهمی در متن حرف‌هایی که زده شد. اما زمانی که می‌گوید عبارت میرعلایی مجهول است و ناگزیر آن را در پرتو تیتیر شعر - که می‌توانست تیتیر نداشته باشد - معنا می‌کند، اشتباه می‌کند.

اکنون به تشریح عبارت میرعلایی و خود می‌پردازم که مسئله را روشن و ختم کنم. جمله میرعلایی و من از حیث نحوی تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند، هر دو جمله اسنادی و در وجه التزامی هستند. در جمله میرعلایی یعنی "ذهنی زمستانی باید" "ذهنی" نهاد یا مسندالیه، "زمستانی" مضاف‌الیه و "باید" مسند و رابطه است و در ترجمه اینجانب آدمی متمم (در معنای نهاد یا مسندالیه)، "را" حرف اضافه، ذهنی نهاد یا مسندالیه، "از" حرف اضافه، "زمستان" متمم و "باید" مسند و رابطه است. در بند اول شعر مشکلی در کار نیست اما مشکل با توجه به بیت اول بند دوم خود را نشان می‌دهد و با توجه به همین بیت است که می‌توان دریافت ترجمه سلیس میرعلایی غلط است. برای روشن شدن موضوع چهار بیت اول هر دو ترجمه را نقل می‌کنم:

میرعلایی:

ذهنی زمستانی باید

تا یخبندان را دید و شاخه‌های

درختان کاج زبر شده از برف را؛

و دیری سرما باید خورد

اینجانب:

آدمی را ذهنی از زمستان باید

تا یخبندان را ببیند و شاخه‌های کاج را

در پوششی از برف؛

و دیر زمانی باید که سرد بوده باشد

ناقد بعد از ذکر عبارت انگلیسی بیت اول بند دوم یعنی And have

been cold a long time

می‌نویسد: "این جمله فاقد فاعل است، در حقیقت فاعل این جمله

به قرینه فاعل سطر اول شعر حذف شده است. (ص ۴۴ ستون ۳) اکنون

برای یافتن "فاعل" به سراغ بیت اول ترجمه میرعلایی می‌روم، یعنی "ذهنی زمستانی باید". گفتم که نهاد یا مسندالیه (نه فاعل) این جمله "ذهنی زمستانی" است، اکنون "فاعل" بیت اول بند دوم به قرینه حذف نمی‌کنم و آن را در ابتدای همان بیت قرار می‌دهم. ترجمه میرعلایی به این شکل درمی‌آید: "ذهنی زمستانی دیری باید سرما خورد"

این ترجمه بد است زیرا فاقد هر نوع معنا است. اگر معنایی دارد این گوی و این میدان و اگر تفسیر دیگری می‌توان از کل مجموعه کرد باز این جانب منتظر ارشاد هستم. اما ترجمه بد میرعلایی به همین جا ختم نمی‌شود. میرعلایی بیت اول بند دوم یعنی And have been cold a Long time را به "دیری باید سرما خورد" ترجمه کرده است. این ترجمه بد است، چرا؟ به دو دلیل: یکی به دلیل ربط آن با عبارت قبلی و دیگری به دلیل معنای آن. اول، جمله "دیری باید سرما خورد" از آن جملاتی است که به قول استادان دستور، فاعل همه‌گیر دارد و به چیزی ماقبل و ورای خود اشاره نمی‌کند و گذاشتن "و" بر سر آن برای آن که آن را به عبارت ماقبل خود وصل کنند، آن هم به این بهانه که دارای فاعل نیست، خطای فاحش است. این جمله همانند جمله "کتاب خوب را باید خواند" و "سخن حق را باید شنید" فاعل دارد و فاعل همه‌گیر هم دارد. بنابراین سخن ناقد خطا است و میرعلایی با نوشتن این عبارت، رابطه بند اول و دوم شعر را گسسته است. دوم، عبارت "باید سرما خورد" یعنی چه؟ یعنی باید سرما را جوید و قورت داد یا مریض شد و به بستر بیماری افتاد؟ کدام یک؟ این جمله فقط این دو معنا را می‌دهد و بس. اولی بد است و دومی بدتر. زور دادن‌های ناقد محترم مبنی بر این که این جانب علامت (!) را نفهمیده‌ام و سایر اظهارات ایشان در ستون سوم صفحه ۴۴ بدتر از ترجمه میرعلایی‌اند.

اما ترجمه این جانب: باز از بیت اول بند دوم شروع می‌کنم، ترجمه این جانب چنین است:

و دیر زمانی باید که سرد بوده باشد

نهاد این جمله به قرینه حذف شده است زیرا می‌توان پرسید چه چیزی یا چه کسی دیر زمانی باید سرد بوده باشد؟ در ترجمه میرعلایی نمی‌شد پرسید چه چیزی یا چه کسی دیری باید سرما خورد؟ جواب در ترجمه این جانب روشن است، همان آدمی، همان آدمی که باید ذهنی از زمستان داشته باشد. اگر آدمی را بر سر این عبارت اضافه کنیم. جمله کامل می‌شود.

آدمی دیر زمانی باید که سرد بوده باشد.

حالا دیگر می‌توان فهمید که "سلاست" می‌تواند "آدم" را به کجاها بکشاند.

عبارت "دیر زمانی باید که سرد بوده باشد" دارای معنا است. آدم برفی از حیث جسمانی سرد است آن هم دیر زمانی، ولی در واقع آن چه استیونس ما را به آن دعوت می‌کند، نوعی سردی شناختی یا به قول لوکاچ جهل فرهیخته است. شاعر ما را دعوت می‌کند که همه داشته‌های حسی و شناختی خود را دور بریزیم، خود را کرخت کنیم، خود را سرد کنیم، خود را جاهل کنیم، تا به فرهیختگی ناثل شویم. شعر درخشان شاملو "مصلی" است که سرمایش از درون درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند - نیز

Beholds The nothing that is not there and the nothing that is.

اما استیونس چنین نگفته است و میرعلایی غلط ترجمه کرده است.
۲. دلیل فلسفی درمعنای جی. هیلپس میلری کلمه: میلر کار خود را با پدیدارشناسی متأثر از هایدگر و سارتر شروع کرده؛ اما بعدها این دیدگاه را رها ساخت و از طرفداران و سازای دریدا شد. مقاله‌ای که ناقد محترم برای مدلل ساختن موارد فلسفی گفته‌های خود از آن سود جسته‌اند در سال ۱۹۶۵ چاپ شده است، یعنی زمانه‌ای که واژه‌هایی همچون "هیچ" و "عدم" و "تیستی" روشنفکران آن دیار را به ارگاسم فلسفی وامی‌داشت و اکنون بعد از ۳۶ سال ظاهراً روشنفکران این دیار را به آن حال می‌افکنند. اکنون دوران این حرف‌ها گذشته است و واژگان دیگری مد شده‌اند و والاس استیونس را همان و سازای‌گرایان به گونه دیگری تفسیر می‌کنند. به هر تقدیر برگردم به ارائه دلیل دوم خود. ناقد محترم از زبان میلر می‌گویند: "هیچ، هیچ نیست، هست است، هستی است، هستی نیروی جهانی است، به خودی خود آشکار نیست، و با این همه، همه جا در همه چیز آشکار است، چیزی که همه چیزها به سبب آن که هستند در آن سهیم‌اند..." (ص ۴۴ ستون ۱) اکنون از ناقد محترم درخواست می‌کنم که نگاهی به ترجمه محبوبشان بیاندازند

"می‌نگرد هیچی را که آنجا نیست و هیچی را که هست"
چطور می‌شود که این "هیچ" قدر قدرت که میلر آن را توصیف کرده و ایشان عاشقانه آن را نقل کرده‌اند، در همه جا و همه چیز آشکار است "آنجا نباشد؟" فرازنده حتماً توجه چندانی به گفته‌های فیلسوف محبوبشان هم نکرده‌اند و شعر را غلط تفسیر کرده‌اند.

فرازنده سپس به بخش دوم کار خود می‌پردازند یعنی به موارد ذهنی. ایشان برآنند که تاکنون نقد ایشان ابژکتیو بوده است. به گفته ایشان نقد ابژکتیو نقدی است که به هیچ وجه من‌الوجه و به هیچ طریقی و به هیچ رویی به ناقدی که این طوری نقد می‌کند اجازه نمی‌دهد که پرت و پلا بگوید؛ بلکه همه حرف‌هایی که ناقدان این جوری می‌زنند ابژکتیو است؛ اما سویه‌هایی ذهنی در نقد وجود دارد که ابژکتیو نیست در نتیجه ناقد در مقایسه دو ترجمه از یک شعر می‌تواند بگوید اینجای ترجمه الف بدک نیست، آنجای ترجمه ب بدک است اما این بدک نیست یا است ابژکتیو نیست، یک جورهایی ذهنی است. ناقد محترم سپس به مقایسه موارد ذهنی پرداخته‌اند و خوشبختانه هیچ یک از تفاسیر ذهنی این‌جانب را نپسندیده‌اند. این‌جانب هم زیاد متنه به خشخاش نمی‌گذارم و به ذکر یک مورد کوچک و یک مورد عظیم پسندیده می‌کنم. نخست مورد کوچک:

بیت دوم و سوم را میرعلایی چنین ترجمه کرده است:

تا یخبندان را دید و شاخه‌های

درختان کاج زبرشده از برف را

و من ترجمه کرده‌ام:

تا یخبندان را ببیند و شاخه‌های کاج را

در پوششی از برف

سپس ناقد محترم در مناقب واژه Crusted می‌نویسند "با توجه به

سرمای کرخت‌کننده خلاق از جنس دیگر ترسیم می‌کند. ما آدمیان برفی استیونس که ذهنی زمستانی داریم و تنی سرد و حسی کرخ اکنون مهبای دیدن چیزی بزرگ هستیم؛ به قول ناقد محترم "این شعر به صورت یک جمله پیش می‌رود تا به بیان نهایی و تکان‌دهنده‌اش برسد. شعر از آغاز تا پایان توصیفی سمفونی‌وار است" این‌جانب قبلاً از این سمفونی بتهون‌وار، تکان‌دار، بوق‌وار سخن گفتیم، یعنی همان نقطه پایان یا به قول ناقد:

Nothing that is not there and nothing that is.

اما همان‌طور که قبلاً گفتیم ناقد در نقل این بیت اشتباه کرده است و اصل آن از این قرار است:

The [Beholds] nothing that is not there and nothing that is

باز هم همان‌طور که گفتیم اشتباه ناقد تصادفی نبوده است، زیرا که میرعلایی نیز با غفلت از حرف The این بیت را غلط ترجمه کرده است. برای روشن شدن این موضوع دو دلیل می‌آورم یکی زبانی، دیگری فلسفی در معنای جی. هیلپس میلری کلمه.
۱. دلیل زبانی: در انگلیسی معنای عبارت‌های:

- I (behold) see nothing.

- I expect nothing.

- He can do nothing.

بسیار ساده و روشن است

- چیزی نمی‌بینم، نه این که "هیچ می‌بینم".

- "منتظر چیزی نیستم"، نه این که "منتظر هیچ‌ام".

- "کاری نمی‌تواند بکند"، نه این که "می‌تواند هیچ بکند".

از این رو عبارت beholds nothing به سادگی یعنی چیزی نمی‌بیند. اما در بخش دوم این بیت، آوردن حرف The بر سر واژه nothing موجب می‌شود که این واژه به اسم خاص بدل شود. بنابراین ترجمه واژه The nothing به فارسی بسته به متن یا علاقه مترجم می‌تواند "هیچ" یا "عدم" یا "تیستی" باشد.

در مورد عبارت مدنظر ناقد محترم، یا همان سمفونی ایشان، می‌توان گفت که ساختار زبان انگلیسی به استیونس اجازه می‌دهد که به عوض استفاده از دو فعل سلبی (نمی‌بیند) و ایجابی (می‌بیند) از یک فعل استفاده کند به عبارت دیگر بخش اول بیت یعنی

Beholds nothing that is not there

را می‌توان چنین نوشت:

Does not behold anything that is not there

که ترجمه صحیح آن همان است که این‌جانب آورده‌ام یعنی

نمی‌بیند چیزی را که آنجا نیست.

اگر استیونس همان‌طور که میرعلایی ترجمه کرده است و ناقد محترم عاشق سینه‌چاک آن شده است، بنا بود بگوید "می‌بیند هیچی را که آنجا نیست و هیچی را که آنجا است" می‌بایست قبل از nothing اول نیز حرف the را می‌آورد و می‌گفت:

حساسیت بیش از اندازه شاعر در توصیف جزئیات، این ترجمه [یعنی ترجمه این جانب] نمی‌تواند معادل درستی برای جمله مبدأ باشد؛ چون این شاخه‌های زیر برف نیستند که شاعر، انتظار دیده شدنشان را دارد بلکه دقیقاً همین Crusted بودنشان است که مدنظر او بوده است. شاخه‌های زیر برف را همه می‌توانند ببینند، مهم دیدن "زبری" آن‌هاست. (ص ۴۵ ستون ۱). (تأکید از من است) به نظر این جانب هیچ شاعری هر قدر هم که بیش از اندازه حساس باشد و هیچ تنابنده دیگری قادر نیستند شاخه‌های زیر برف را ببینند، به این دلیل ساده که آن شاخه‌ها زیر برف‌اند، مگر این که یا برف‌ها را برویند که دیگر شاخه‌ها زیر برف نخواهند بود یا یکی از آن عینک‌های فیلم‌های آرنولد شوآرتزنگر را به چشم بزنند که ظاهراً باید خیلی گران باشد. در ثانی تا آن جا که من می‌دانم با دیدن زیاد نمی‌شود زبری را فهمید (الی این که از قبل بدانند آن چیز زبر است و علی‌القاعده برف چیز لطیفی است) لازمه رسیدن به این فهم لمس کردن است. برای روشن شدن موضوع و احتمال درست بودن "پوشش" یا "زبری" خواننده را به متن خود ناقد محترم ارجاع می‌دهم که احتمالاً گفته‌ای از میلر را به طور ذهنی تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند "هیچی که استیونس در The snow man می‌بیند نوعی تجرید ریاضی است؛ یک شیء عریان زیبایی خاص خود را دارد؛ زمستان با شاخه‌های لخت و برف‌پوشش در نوری سرد" (ص ۴۳ ستون ۳). آنچه مدنظر این جانب بود همین شاخه‌های برف‌پوش بود وگرنه سایر گفته‌های ناقد محترم از حیث ایزکتیو چندان چنگی به دل نمی‌زند. مثلاً زمستان شاخه ندارد. شاید منظور این است که در زمستان شاخه‌های درختان از برف پوشیده می‌شوند و بعد لخت می‌شوند آن‌هم زیر نور سرد. اما آن مورد عظیم: حل معمای این مورد عظیم قدمی بسیار بزرگ و عظیم جهت حل مشکلات "نقد ترجمه و مشکلات مربوط به آن" در این دیار است که همان‌طور که ملاحظه می‌فرمایید امری بسیار مهم و عظیم است. فرازنده در مورد خوب بودن بیت میرعلایی یعنی:

تا عرعرهای شاخی شده از یخ را نگریت

و برتر بودن آن نسبت به ترجمه این جانب یعنی:

تا سرو گوهی را ببیند که آویزی از یخ بسته

می‌نویسند: "تفسیر احمد میرعلایی" "شاخی شده از یخ" است. (با توجه به قرابت "شاخی شده" و "عرعر پی می‌بریم که چرا احمد میرعلایی به جای Junipers عرعرها را انتخاب کرده است...) (ص ۴۵ ستون ۲). ادامه مطلب ایشان مهم نیست اما روش شدن معمای قرابت "شاخی شده" و "عرعرها" به نظر این جانب همان کیمیای نجات‌بخش وضعیت خراب ترجمه در این ملک و دیار است. این جانب به هیچ وجه نفهمیدم ۱. شاخی شدن یعنی چه و ۲. چه قرابتی با عرعر دارد، از کسانی هم که در اطرافم بودند و هر یک در رشته‌ای تخصص داشتند پرس و جو کردم، آن‌ها نیز از حل این معما عاجز ماندند. مستدعی است ناقد محترم یقه One را رها ساخته کمر همت بر بسته دانش خفیه خویش درباره شاخی شدن و عرعر را آشکار ساخته معما را حل کرده، کافه خلق را از اضطراب و تشویش نجات‌بخشیده، مشکلات نقد و ترجمه را حل فرمایند. ایشان در پایان می‌نویسند: "باز این حق برای ی. ا. باقی

می‌ماند که از ترجمه‌اش دفاع کند." (ص ۴۵ ستون ۲) از روح والای ایشان که چنین اجازه‌ای را به این جانب داده‌اند سپاسگزارم. اما آن کلمه «باز» در گفته ایشان جای تعمق دارد زیرا که نشان سرسپردگی مطلق ایشان به مترجم محبوبشان و باور به صحت مطلق فرموده‌های خودشان است. ارواح والا بهتر است دو کار بکنند. ۱. شک در سرسپردگیشان ۲. شک در صحت مطلق فرموده‌هایشان. اگر بگویم روح نقاد مدرن از شک در این دو چیز زائیده شد و رشد کرد، گزاف نگفته‌ام.

ترجمه من از ترجمه میرعلایی زیباتر و روان‌تر نیز هست (ناقد در نقل ترجمه من نیز خطا کرده و خطای او به روانی ترجمه من لطمه زده است، در بیت دوم و چهارم واژه بیند درست است نه ببیند). کافی است خواننده‌ای بی غرض آن دو را بخواند. از صمیم قلب امیدوارم که گروهی از مترجمان پدید آیند که ترجمه‌هایی به مراتب بهتر از ترجمه‌های میرعلایی و من انجام دهند، و امیدوارم که ترجمه آما توری من از استیونس آن قدر خوب بوده باشد که آن مترجمان یکی دو عبارت آن را وام بگیرند. همین برای من کافی است.

قصه نقد حمید فرازنده بر ترجمه این جانب و مقایسه آن با ترجمه احمد میرعلایی قصه‌ای دراز است. اندکی بعد از مرگ اندوهناک و نابه‌جای مترجم بزرگ این دیار، برخی از دوستان اصفهانی این مطلب را به من دادند و از من خواستند به آن جواب بدهم. من نقد را خواندم و آن را بی‌مایه یافتم و به دوستان گفتم که اکنون که ما جملگی در سوگ میرعلایی نشسته‌ایم، سزانیست من در مقام جواب‌گویی به شخصی ثالث ناگزیر از میرعلایی انتقاد کنم. زیرا که اعتقاد داشته و دارم که میرعلایی مترجم بزرگی بوده است و ذکر اشتباهات او در ترجمه شعری کوتاه - که معلوم نیست تا چه اندازه برای او مهم بوده است و تا چه اندازه برای ترجمه آن اهمیت قائل بوده است - شایسته نیست، حال اگر پای کتاب مهمی در کار بود شاید این کار توجیه‌شدنی بود. دوستان اصفهانی دو بخش شدند، گروهی از آن‌ها از چاپ این نقد در نشریه زنده‌رود سرباز زدند، ظاهراً گفتگوی طولانی من با دوست مهندسی که خواستار جواب من شده بود آنان را قانع کرده بود که چاپ این مقاله و پاسخ من کار درستی نیست؛ اما دوستان دیگر اصفهانی که ظاهراً همکلاسی‌های میرعلایی و از دوستان دوران کودکی او بودند - دوران کودکی چه دوران عجیبی است. ظاهراً بیهوده نبود که یکی از نواع بشری یعنی زیگموند فروید زندگی خود را وقت گشایش رمز و راز آن کرد - و اتفاقاً از ادله‌های من هم بیش‌تر از سایرین خبر داشتند، با این ادعا که "آقا نقد چیز خوبی است، خب از میرعلایی انتقاد می‌کنی که می‌کنی" در چاپ مقاله فرازنده و ارائه پاسخ من اصرار کردند. فرازنده شاید واقعاً شاید به تشویق این گروه - نقد که چه عرض کنم - همین چیزی را که می‌بینید چاپ کردند. و این هم جواب من. اطمینان دارم که این بازی کودکانه به بزرگی میرعلایی لطمه‌ای نخواهد زد و از آن نخواهد کاست. اگر کسی ترجمه‌ها و نوشته‌های مرا که چندان هم نیستند به قصد یافتن خطا بکاود چه بسیار خواهد یافت. خود من هم اکنون ده‌ها مورد یافته‌ام. مسئله آن بود که به سبب چیزهایی نه چندان مهم، چیزهایی از قبیل ترجمه یک شعر کوتاه، نباید حرمت مردگان را شکست.

بی نوشت:

۱. فوازنده در مقاله خود از این جانب با عنوان (ی. ا) یاد کرده‌اند. نامزدایی کنشی است که در یک قطبش تمایل به آدم‌کشی نهفته است و در قطب دیگرش تمایل به حذف. جرج ارول و میلان کوندرا این امر را در کتاب‌های خود تشریح کرده‌اند. البته فوازنده به خیال خود از آن جا که گفته‌هایشان را بی‌بروبرگرد درست می‌پنداشته‌اند نام مرا نبرده‌اند تا مرا آزرده خاطر نساخته باشند. اما از روانکاوی عمل خود اطلاعی نداشته‌اند. اصرار ایشان برای راه انداختن دوئل میان مردگان و زندگان نیز آن هم بر سر هیچ و بوج از همان روان ناراحت سرچشمه می‌گیرد.
برای مقایسه بهتر، اصل شعر و دو ترجمه مورد بحث در زیر آورده شده است.

آدم برفی

آدمی را ذهنی از زمستان باید
تا یخبندان را ببند و شاخه‌های کاج را
در پوششی از برف؛
و دیرزمانی باید که سرد بوده باشد
تا سرو کوهی را ببند که آویزی از یخ بسته
و صنوبر را که برق زند آشفته به زیر
آفتاب دوردست زمستان؛ و نیندیشد به هیچ
عسرتی در صدای باد،
در صدای برگ‌هایی چند،
که صدای زمین است
انباشته از همان باد
که می‌وزد در همان جای بی‌بر
از برای آن شنونده‌ای، که می‌شنود در برف و،
خود هیچ، نمی‌بیند چیزی را که آن جا نیست و
می‌بیند چیزی را که آن جا است.
یوسف اباذری

آدم برفی

ذهنی زمستانی باید
تا یخبندان را دید و شاخه‌های
درختان کاج زبر شده از برف را؛
و دیری سرما باید خورد
تا عرعرهای شاخی شده از یخ را نگریست،
صنوبرهای ژنده را در کورسوی دور
خورشید دی ماه؛ و نیندیشد
به هیچ زجراتی در صدای باد،
در صدای برگی چند،
که صدای خاک است
آکنده از همان باد
که در همان برهوت می‌وزد
بر شنونده، که در برف گوش می‌دهد،
و، خود هیچ است، می‌نگرد
هیچی را که آن جا نیست و هیچی را که هست.
احمد میرعلایی

The Snow Man

One must have a mind of winter
To regard the Frost and the boughs
of the pine - trees Crusted Wit snow;

And have been cold a long time
To behold the Junipers shagged with ice,
The spruce rough in the distant glitter

Of the January sun and not to think
Of any misery in the sound of the wind,
in the sound of a few leaves,

Which is the sound of the land
Full of the same wind
That is blowing in the same bare place

For the Listener, Who Listens in the snow,
And, nothing himself, beholds
Nothing that is not there and the nothing that is.
(Wallace Stevens)